

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

ما و دعوای میراث خواران پدرخوانده

وضعیت کنونی اسلامیت های متعلق به گروه های مختلفی سیاسی - مذهبی ایران مرا به یاد خاندان های مافیائی ایتالیا می اندازد که، پس از مرگ هر «گاد فادر» (یا پدرخوانده) ای، فرزندان شان - بر سر مالی که او از مردم به زور و تزویر ربوده - اختلاف و دعوا می کنند و سهم خود را از ارث پدرخوانده شان می طلبند و هرکس می کوشد که بگوید رهرو راستین پدر خوانده خود او بوده است و، لذا، منصب پدرخوانده به او می رسد.

esmail@nooriala.com

وضعیت کنونی اسلامیت های متعلق به گروه های مختلفی سیاسی - مذهبی ایران مرا به یاد خاندان های مافیائی ایتالیا می اندازد که، پس از مرگ هر «گاد فادر» (یا پدرخوانده) ای، فرزندان شان - بر سر مالی که او از مردم به زور و تزویر ربوده - اختلاف و دعوا می کنند و سهم خود را از ارث پدرخوانده شان می طلبند و هرکس می کوشد که بگوید رهرو راستین پدر خوانده خود او بوده است و، لذا، منصب پدرخوانده به او می رسد. و عاقبت هم، در برابر تهدید همیشگی گروه گسترده «مال باختگانی» که هستی شان را همین دزدان برده اند، چاره ای جز سازش و رسیدن به یک «نظم مطلوب» جدید که منافع همه میراث خواران پدر خوانده را تأمین کند ندارند.

تصور من این است که ما سکولارهای دموکرات و معتقد به مفاد اعلامیه حقوق بشر، که وطن مان را از ما دزدیده اند، چه در داخل و چه در خارج شور، یک چنان «مال باختگانی» محسوب می شویم که اکنون در وطن دزد زده مان شاهد آشکار شدن حرکات سازشکارانه میراث خواران پدرخوانده ای هستیم که، سه دهه پیش، از آسمان فرود آمد تا «مهرآباد» مان را مزرعه کین کند؛ هر چند که تا فرو نشستن اختلاف ها چند صباحی باقی مانده باشد و نظره، در چشم غیر مسلح، پر از آن گونه آشفتگی ها بنماید که سعدی در موردشان تعبیر دلکش «جهان در هم افتاده چون موی زنگی» را آفریده است؛ به معنای اینکه جهان آشفته است و از هر در و دیواری قیل و قال در هم افتادنی بلند. در این روزها، ما شاهد یک چنین وضعیتی در اردوگاه اسلامیت ها هستیم؛ چه در نیمه بنیادگرای آن و چه در بخش اصلاح طلب اش؛ بی آنکه هنوز دقیقاً دریافته باشیم که در دل همین آشفتگی ها چه خبرهای حساب شده ای در کار است. در آن نیمه می بینیم که هاشمی رفسنجانی از ریاست مجلس خبرگان رهبری کنار گذاشته می شود، یا کنار می رود، و در این نیمه موسوی و همسرش که قرار بود در زندان حشمتیه باشند یک باره سر از خانه هاشان در می آورند، اما، از کروی و همسرش خبری نیست، و در این میان تشکل بی نشانی به نام «شورای هماهنگی راه سبز امید» ظهوری عاجل کرده و، به خیال خود، رهبری جنبش سبز را بر عهده گرفته و دستورالعمل های بی فایده خوان و شعارهای مندرس صادر می کند؛ و آقای عطاء الله مهاجرانی شان هم، همراه با تجدید عهد برادر همسرش با قانون اساسی حکومت اسلامی، در نقاب تفسیر ویراست دوم منشور جنبش سبز، به دلبری از خامنه ای مشغول است.

و مگر نه اینکه، علیرغم همهء پست و بلندهای دو سال اخیر، این واقعیت را نمی توان انکار کرد که خامنه ای و رفسنجانی و جنتی و خاتمی و کروبی و موسوی و... همگی از زیر بال و پر خمینی بیرون آمده اند و هر یک خود را وارث میراث آن پدر می دانند و سر این ارثیه است که در هم افتاده اند؟ هر یک هم با عقبه و دستیار و همراه فراوانی که گاه کار این «ابدال» به زد و خورد و چاقو و مسلسل کشی هم می کشد.

حکایت مال باختگان و وطن از دست دادگان داخل و خارج کشور اما با هم تفاوت هائی دارد. در داخل، در قلمروی قدرت آشفتهء میراث خواران پدرخوانده ها، هیچگاه نه پلیسی وجود داشته و نه دادگستری قابل اتکائی تا اشخاص «مال باخته»، که ثروت ملی شان به دست پدر خوانده ها غصب شده، به آن نهادها شکایت برند و در محضر دادگاهی صالحه بی محابا توضیح دهند که مال مورد مناقشه در میان فرزندان پدرخوانده در اصل «مال ما است».

در سرزمین ما، که اکنون قلمروی اوباش پدرخوانده شده، کافی است تا لبی تر کنی تا ببینی که فرزندان اش یکباره اختلاف میان خود را کنار می گذارند و از یکسو توی دل مال باختگان شیر دود می کشند که یک کلمهء دیگر اگر حرف بزنی جایت در بدتر از کهریزک است و یا، با قیافه ای حق به جانب، وعده می دهند که اگر کارها به دست آنان باشد به عصر طلائی پدرخوانده باز خواهند گشت و اصول مغفولهء بازمانده از تعالیم تابناک او را کارا و اجرائی خواهند کرد و چنان سرزمینی خواهند ساخت که موجب شود تا اهالی ملل راقیه انگشت حیرت و حسد به دندان بگزند و به تحسر خون بگریند.

و عاقبت کار هم آنکه ممکن است مال باختگان یک صبح از خواب غفلت بیدار شوند و ببینند که سرو صدائی از خانهء پدرخوانده بر نمی خیزد و شیرها و آهوهایشان در آغوش هم غنوده اند!

اما وضع مال باختگان گریخته به خارج کشور چیست؟ براستی چرا این گروه پرشمار «مال باختگان» نمی توانند خود را جمع و جور کنند و، با استفاده از اختلافی - هرچند موقتی - که در خانهء مافیائیان افتاده است، حرکتی به خود بدهند و از تجزیهء نکبت بار گذشته به ترکیبی کارا راه یابند؟

من می گویم علت را باید در فراموشی مزمن این نکته دید که «مال باختگی» (یا وطن از دست دادگی) شناسهء اصلی همگی آنها است. یعنی، گروه رنگارنگ مال باختگان مسلماً حداقل در یک امر شریک و هم سرگذشت اند اما به آن توجه نمی کنند، و آن اینکه پدر خوانده و فرزندان اش دارائی ملی آنها را بالا کشیده اند، خانه شان را برایشان به جهنم تبدیل کرده اند، و آنها را به سوی دورترین نقاط کرهء خاکی رمانده اند. اعضاء این گروه چه کمونیست باشند و چه نواندیش مذهبی، چه لیبرال باشند و چه سوسیالیست، چه دیندار باشند و چه دهری، دقیقاً در «مال باختگی» (یا بگوئیم «وطن باختگی») با هم شریک اند.

و چون در این مورد شراکت همگانی دارند در موضع گیری شان در برابر خانواده پدرخوانده نیز نمی توانند احساساتی همچون همگان شان نداشته باشند. یعنی یک شباهت و اشتراک دیگر هم در کار است که مال باختگان، همگی، از خاندان پدرخوانده شاکی اند و در پی خلع ید این غاصطان خانه مادریشان، و پس گرفتن ثروت ملی پدری شان از ایشان، به هر دری می زنند؛ و می دانند که تا در بر پاشنه قدرت داشتن یکی از فرزندان پدرخوانده بگردد، چه آن پسر اخموی چاقو به دست پدرخوانده بر سر کار باشد و چه آن فرزند خندان و ظاهراً متواضع او، وضع همین خواهد بود که هست و دست آنها به عرب و عجمی بند نخواهد شد.

پس، «شراکت در مال باختگی»، طبعاً و بلا تردید، به «شراکت در خواستاری خلع ید از میراث خواران پدرخوانده» هم می کشد، چه این میراث خواران فریادهای این دادخواهان را به سود خود تفسیر کنند و چه نه.

و در این «دو گونه اشتراک» است که اندیشیدن برای یافتن راه حل به امری جدی و مبرم تبدیل می شود.

اما، به گمان من، و متأسفانه، برخی از متفکران و نویسندگان و راهنمایان ما «جماعت مال باخته» (که از خانه مان گریخته و به همسایگان پناه آورده ایم، و در اینجا نیز هر یک مان قهرمان رمانی هزار صفحه ای و پر از حوادث بیشتر تلخ و کمتر شیرین شده ایم) هنوز به این آگاهی و آن «وجه اشتراک سومی» که از دل این تجربه بیرون می آید دست نیافته اند و هنوز فکر می کنند که اگر با فرزند جوان تر و کوچک تر پدرخوانده کنار آیند، چه اسمش مهاجرانی باشد و چه اعضاء ظاهراً مخفی شورای هماهنگی راه سبز امید، می توانند ضرر و زیانی را که اعضاء این مافیای خانوادگی به ما وارد کرده اند جبران کنند.

می گویم «برخی» تا نشان داده باشم که سخنم انکار این واقعیت نیست که اکثریت ما، پس از 32 سال تجربه، بالاخره دندان امید «اصلاح شوندگی مافیای اسلامیت ها» را کنده و به دور انداخته ایم و، به کلام دیگر، از خودمان توهم زدائی کرده ایم. اما، در هایشوی دانشمندانه آن «برخی از نخبگان!»، بنظر می رسد که هنوز در یافتن پاسخی به این پرسش ساده درمانده ایم که، در پی این تجربه اندوزی بلند، بالاخره «چه باید کرد؟»

در این راستا چه خوب است اگر همیشه این نکته اصولی به یادمان بماند که خاندان های مافیائی، مثل اسلامیت های قدرت یافته در ایران، همیشه، در کنار اخم و ترشروئی، ماسکی از مظلومیت و مردم دوستی نیز در جیب دارند و هر کجا که قافیه را تنگ ببینند، شلاق و تسمه و ساطور را پنهان می کنند تا بتوانند با پنبه سر ببرند.

شما اگر دقیق نباشید و به وسواس در سطور و واژگان این گزمگان ننگرید، قادر به دیدن برق آن چاقو و قمه و کابل فلزی که آنها در زیر لباس پنهان دارند - تا در روز لازم به کارشان گیرند - نخواهید بود.

اما باور کنید که در این مسیر چندان هم به خواندن سطور سفید مابین خطوط نوشته ها و گفته های اینان نیازی نیست. مهم این است که عینک آسان گیری و آسان خوانی و آسان شنیداری را از پیش چشم حواس مان برداریم تا مشاهده کنیم که در هر جملهء اسلامیست ها توطئه ای نهفته است و در هر پیشنهادشان چاه ویلی برای بلعیدن هست و نیست ما دهان گشوده است. و در برابر این «وضعیت» خاموش نشستن عین بی خردی است.

پس برگردیم به «چه باید کرد» ی برای مال باختگان - که همین ما سکولارهای دموکراسی خواه انحلال طلب و معتقد به حاکمیت ملی باشیم. در امریکائی که من زندگی می کنم، و لابد در همهء کشورهای مشابه دموکراتیک، وقتی شیادی، چه تک نفره و چه بصورت تشکیلات گروهی، سر عدهء زیادی را کلاه می گذارد و مال شان را می دزدد، مال باختگان یکی یکی به سراغ دادگاه نمی روند و شکایت نمی کنند. بلکه عده ای از میان شان که با پیچ و خم قانون و محکمه آشنائی دارند می گردند و بقیهء مال باختگان را شناسائی می کنند و از طرف کل گروه دست به اقامهء دعوائی دسته جمعی می زنند که در اصطلاح حقوقی اینجا «کلاس اکشن» (class action) خوانده می شود. آنها می دانند که زور تک تک شان به دزدان نمی رسد اما در صورتی که اقدام به شکایت دسته جمعی کنند احتمال پس گرفتن مال شان و به زندان افتادن مال بران وجود دارد.

به نظر من، چارهء کار ما مال باختگان هم نه امید بستن به اصلاح طلبان اسلامیست به خارج آمده و نمایندگان جور و جور کروی و موسوی، یا قهر و لب و رچیدن هاشمی رفسنجانی و دلخوری اش از «رهبر»، که در قطع امید کردن از همهء این شریکان دزد و رقیقان ظاهری قافله و اقدام جدی برای ایجاد وسیله ای در راستای اقامهء یک «عرضحال» و «شکایت» سراسری است.

در واقع، حتی اگر امروز را هم فراموش کنیم، همچنان، ضروری است تا به این بیاندیشیم که اگر از اکنون به فکر فردا نباشیم و، در فردای مرگ پدرخواندهء کنونی و فروپاشی حکومت اسلامی، نمایندگان نداشته باشیم که بتوانند از جانب ما به حق خواهی اقدام کنند، در آن روز نیز کشور ما، وطن ما، ثروت ملی ما، و حیثیت بین المللی ما از آن دسته ای دیگر از اسلامیست ها خواهد شد که لابد، لاقلاً برای چند سالی تا آب ها از آسیاب بیافتد، بجای نشان دادن چهرهء گفتاران خون آشام و پیری که امروز در تریبون های نماز جمعه لانه کرده اند، آقایانی ملبس به پیرهن یقه آخوندی و ریش چند میلیمتری و جای مهر قلابی بر پیشانی را به روی صحنه خواهند فرستاد - با این مژده که کشور ما نیز چند گاه دیگر مثل کشور برادران و خواهران مسلمان ترکیه مان خواهد شد؛ مژده ای که زمزمه اش از هم اکنون برخاسته و در راستای آن برخی ها نه تنها برای ایران که برای تونس و مصر و لیبی و سایر ملل عرب زده نیز نسخه پیچی می کنند.

اما حق این است که هم اکنون بپرسیم که «چرا باید ترکیه ایستاده در دهانه طوفان اسلامیسیم، آینده مطلوب جامعه ما باشد تا کشورمان همچنان جولانگه اسلامیسیت ها بماند؟» فردا برای پاسخ دادن به این پرسش خیلی دیر است. بخصوص که، به گمان من، اصلاً چنین محتومیتی در کار نیست؛ مگر اینکه ما در خواب غفلتی خرگوشی فرو رفته باشیم و نتوانیم خود را از آن بیرون کشیده و بفهمیم که، اگر همتی داشته باشیم و آن را بدرقه راه کوشندگان مان کنیم، اقدام در راستای اقامه نوعی «کلاس اکشن» از سوی ما ایرانیان خارج کشور، چاره کار و وسیله خروج از این بن بست است.

و این یعنی آفرینش نهادهائی که می توانند از جانب ما «مال باختگان خارج کشور» در مجامع بین المللی اقامه دعوا کنند و، همزمان، بر اساس همدلی صمیمانه با مبارزان مال باخته داخل کشور، آنان را در کار خطیری که بر عهده دارند یاری نمایند و، در عین حال، از جولان فرزندان پدر خوانده در خارج کشور - که اردوگاه اصلی مال باختگان در آن قرار دارد - جلوگیری کنند.

باری، یادمان باشد که سعدی، در همان قطعه، و در برابر جهانی که «چون موی زنگی» در هم افتاده است، از «کشور» ی نیز سخن می گوید که در آن «پلنگان اش خوی پلنگی» رها کرده اند - چرا که، به احتمال زیاد، آنان نیز خاکستر نشین بی غیرت و همیت منقل و ذغال خوب گشته اند.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com